

برهان‌های عدمی

۲۲ برهان از طریق نیستی‌ها بر وجود خدا

تأیید: ۱۳۸۷/۳/۱۳ تاریخ دریافت: ۱۳۸۷/۱/۲۵

حسین عشاقی*

چکیده

برهان‌های اثبات وجود خدا چهار دسته‌اند؛ زیرا واسطه اثبات و سرمایه اولیه برای اذعان به وجود خدا یا مصداقاً متحد با ذات خداست، یا مغایر با اوست. در صورت تغایر، واسطه مغایر، یا از موجودات خارجی است، یا از مفاهیم ذهنی و یا این واسطه مغایر، از معدومات است. دسته چهارم را برهان‌های عدمی می‌نامیم. در این برهان‌ها از طریق بررسی خواص نیستی‌ها و تکیه بر قواعد بدیهی، نظیر امتناع ارتفاع نقیضین و قواعد منطقی، نظیر قاعده عکس مستوی و عکس نقیض و اشکال قیاس‌های اقترانی، وجود خدا اثبات می‌گردد. در مقاله زیر بیست و دو برهان را از این نمونه ملاحظه خواهید کرد.

واژه‌گان کلیدی: معدوم، عدم، عکس مستوی، عکس نقیض، واجب‌الوجود، برهان وجودی، برهان عدمی، اثبات وجود خدا.

*. استادیار گروه فلسفه پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.

اقسام ادله وجود خداوند

به طور کلی ادله اثبات وجود خدا را می توان به چند دسته تقسیم کرد: آنچه واسطه اثبات و سرمایه اولیه برای اذعان به وجود خداست و با بحث درباره آن می توان هستی خدا را ثابت کرد، از دو احتمال بیرون نیست: یا این واسطه، حقیقتی است وجودی و از مقوله هستی ها، یا حقیقتی است عدمی و از مقوله نیستی ها. اگر حقیقتی وجودی باشد، چنین حقیقتی یا با ذات خداوند اتحاد مصداقی دارد، یا مصداقاً مغایر با ذات اوست. اگر مغایر با ذات خداوند باشد، یا از موجودات خارجی است، یا از موجودات ذهنی و از مقوله مفاهیم. بنابراین، اقسام ادله اثبات واجب، عبارتند از:

- ۱- ادله ای که واسطه اثبات وجود خدا، حقیقتی است از موجودات خارجی و بیگانه با ذات خداوند، مثل برهان محرک اول؛
- ۲- ادله ای که واسطه اثبات وجود خدا، حقیقتی است از موجودات ذهنی و از مقوله مفاهیم و بیگانه با ذات خداوند، مثل برهان وجودی آنسلم؛
- ۳- ادله ای که واسطه اثبات وجود خدا، حقیقتی است متحد المصداق با ذات خداوند که از آنها با عنوان «برهان های صدیقین» یاد می کنند؛
- ۴- ادله ای که واسطه اثبات وجود خدا، حقیقتی عدمی است و از مقوله نیستی ها، مثل برهان هایی که می توانند بر محور نقیض واجب الوجود شکل گیرند. این برهان ها را به دلیل اینکه واسطه اثبات در آنها حقیقتی عدمی است، با عنوان «برهان های عدمی» نام گذاری می کنیم. به گمان نگارنده، این برهان ها در کلمات صاحب نظران سابقه ای نداشته اند، بلکه برای نخستین بار نگارنده به نمونه هایی از آنها دست یافته است.

نمونه هایی از برهان های عدمی

همانگونه که اشاره شد، می توان با کاوش در مورد «حقایق معدوم» و خواص آنها ثابت نمود که ذات خداوند موجود است، نه از معدومات. بنابراین، در اینگونه برهان ها واسطه اثبات وجود خداوند از معدومات است، نه از موجودات. از برهان هایی که می توان آنها را در شمار اینگونه برهان ها شمرد ۲۲ برهان زیر است.

برهان اول

مقدمه: گزاره (۱) = «هیچ معدومی واجب‌الوجود نیست» درست است؛ زیرا هر معدومی از دو صورت بیرون نیست: یا مفهوم «واجب‌الوجود» بر او صادق است، یا صادق نیست. اما صورت اول باطل و محال است؛ زیرا اگر بر معدومی، مفهوم «واجب‌الوجود» صادق باشد، تناقض لازم می‌آید؛ چون از سویی او به دلیل اینکه معدوم است، هستی ندارد و از سوی دیگر به سبب اینکه مفهوم «واجب‌الوجود» بر او صادق است باید به گونه حتمی و ضروری، واجد هستی باشد (وگرنه این مفهوم بر او صادق نخواهد بود). پس او، هم فاقد هستی است و هم واجد هستی و این، آشکارا تناقض و محال است. بر اساس همین بیان، می‌توان گفت بر هیچ معدومی، مفهوم «واجب‌الوجود» صادق نیست؛ پس گزاره (۱) = «هیچ معدومی واجب‌الوجود نیست» درست است.

با توجه به این مقدمه، می‌گوییم: (۲) = «واجب‌الوجود موجود است» و گرنه باید درست باشد که (۳) = «واجب‌الوجود معدوم است» و اگر گزاره (۳) درست باشد، عکس مستوی آن نیز باید درست باشد؛ چون درستی یک گزاره ایجابی، ملازم با درستی عکس مستوی آن است.^{*} بنابراین، اگر درست است که «واجب‌الوجود معدوم است» باید درست باشد که (۴) = «برخی معدوم‌ها واجب‌الوجودند»؛ اما گزاره (۴) با گزاره (۱) که در مقدمه، درستی آن ثابت گردید، ناسازگار و متناقض است؛ بنابراین به دلیل ناسازگاری با گزاره (۱) نمی‌تواند یک گزاره درست باشد و نادرستی آن نشان می‌دهد گزاره (۳) = «واجب‌الوجود معدوم است» نادرست می‌باشد؛ زیرا اگر (۳) درست می‌بود، عکس مستوی آن نیز درست می‌بود که چنین نشد و وقتی نادرستی گزاره (۳) روشن گردید باید گزاره «واجب‌الوجود موجود است» درست باشد که این، همان مطلوب ماست.

برهان فوق را می‌توان اینگونه تقریر نمود که بعد از اینکه گردید گزاره (۱)

*. یعنی اگر دست‌کم برخی «ج»‌ها «ب» باشند. باید حداقل برخی «ب»‌ها نیز «ج» باشند؛ چون معمول در یک گزاره ایجابی با افراد موضوع آن متحد است و روشن است که اتحاد، یک حقیقت دوسویه است. پس اگر «ب» با برخی «ج»‌ها متحد باشد، باید دست‌کم «ج» هم با برخی «ب»‌ها متحد باشد.

درست است، می‌گوییم باید عکس مستوی این گزاره سالبه کلی نیز درست باشد و عکس مستوی یک گزاره سالبه کلی یک گزاره سالبه کلی است* بنابراین، درست است که (۵) = «هیچ واجب‌الوجودی معدوم نیست» و چون واجب‌الوجود معدوم نیست باید به دلیل امتناع ارتفاع نقیضین، واجب‌الوجود موجود باشد.

برهان دوم

مقدمه: «هیچ معدومی واجب‌الوجود نیست» و گرنه- چنانکه در مقدمه برهان اول بیان کردیم - تناقض لازم می‌آید.

حال می‌گوییم «واجب‌الوجود موجود است»؛ زیرا اگر درست باشد که «واجب‌الوجود معدوم است» آنرا با مقدمه فوق ضمیمه می‌کنیم و یک قیاس اقترانی «شکل اول» به صورت زیر تشکیل می‌دهیم:

«واجب‌الوجود معدوم است» و «هیچ معدومی واجب‌الوجود نیست» که طبق شکل اول نتیجه می‌دهد: «واجب‌الوجود، واجب‌الوجود نیست». اما روشن است که این گزاره مشتمل بر تناقض است، بنابراین معدومیت واجب‌الوجود به تناقض می‌انجامد، پس واجب‌الوجود باید موجود باشد.

برهان سوم

مقدمه: «هیچ معدومی واجب‌الوجود نیست» و گرنه- چنانکه در مقدمه برهان اول بیان شد - تناقض لازم می‌آید.

حال می‌گوییم: «واجب‌الوجود موجود است»؛ زیرا اگر درست باشد که «واجب‌الوجود معدوم است» باید عکس مستوی این گزاره نیز درست باشد؛ یعنی باید گزاره «برخی معدوم‌ها واجب‌الوجوداند» درست باشد، اما این گزاره، نقیض مقدمه فوق

*. زیرا وقتی «ب» با هیچ یک از «ج»‌ها متحد نیست، «ج» نیز با هیچ یک از «ب»‌ها متحد نیست زیرا اگر «ج» با برخی از «ب»‌ها متحد باشد به دلیل اینکه اتحاد، یک حقیقت دو سویه است باید «ب» هم حداقل با برخی از «ج»‌ها متحد باشد که خلف فرض است.

است که درستی‌اش ثابت شد. بنابراین معدومیت واجب‌الوجود به تناقض میان این دو گزاره می‌انجامد، پس واجب‌الوجود باید موجود باشد.

برهان چهارم

مقدمه: «هیچ معدومی واجب‌الوجود نیست» و گرنه - چنانکه در مقدمه برهان اول بیان گردید - تناقض لازم می‌آید.

حال می‌گوییم: «واجب‌الوجود موجود است»؛ زیرا اگر درست باشد که (۱) = «هیچ واجب‌الوجودی موجود نیست» باید عکس نقیض* این گزاره نیز درست باشد، پس درست است، که (۲) = «برخی معدوم‌ها، عدم واجب‌الوجود نیستند» و این گزاره نتیجه می‌دهد که (۳) = «برخی معدوم‌ها، واجب‌الوجوداند»؛ زیرا وقتی «عدم واجب‌الوجود» از برخی معدوم‌ها سلب شد، باید خود «واجب‌الوجود» بر آنها حمل شود و گرنه ارتفاع نقیضین از موضوع واحدی، لازم می‌آید که محال است؛ اما گزاره (۳) نقیض مقدمه فوق است. بنابراین، نبود واجب‌الوجود به تناقض میان این دو گزاره می‌انجامد، پس باید واجب‌الوجود موجود باشد.

برهان پنجم

مقدمه: «هیچ معدومی واجب‌الوجود نیست» و گرنه - چنانکه در مقدمه برهان اول بیان شد - تناقض لازم می‌آید.

حال می‌گوییم: «واجب‌الوجود موجود است» زیرا اگر درست باشد، که «واجب‌الوجود معدوم است» باید عکس مستوی این گزاره نیز درست باشد؛ یعنی باید

*. اگر درست باشد که «هیچ ب، ج نیست» در این صورت عکس نقیض آن هم درست است؛ یعنی درست است که نقیض موضوع را محمول و نقیض محمول را موضوع قرار دهیم و با حفظ کیفیت گزاره (سلب و ایجاب) بگوییم دست‌کم «برخی نا»ج»ها، نا»ب» نیستند و گرنه باید درست باشد که «هر نا»ج»، نا»ب» است و این، معادل است با «هیچ نا»ج»، «ب» نیست»، که عکس مستوی آن می‌شود که «هیچ ب، نا»ج» نیست» و این با اصل فرض یعنی «هیچ ب، ج نیست» ارتفاع نقیضین است.

گزاره «برخی معدوم‌ها واجب‌الوجوداند» درست باشد، و اگر این درست است، می‌توان یک قیاس اقترانی شکل سوم، به صورت زیر تشکیل داد:

«برخی معدوم‌ها واجب‌الوجوداند» و «هیچ معدومی واجب‌الوجود نیست» که طبق شکل سوم نتیجه می‌دهد: «برخی واجب‌الوجودها، واجب‌الوجود نیستند». اما روشن است که این گزاره مشتمل بر تناقض است بنابراین، معدومیت واجب‌الوجود به این تناقض می‌انجامد؛ پس واجب‌الوجود باید موجود باشد.

برهان ششم

می‌توان دو گزاره‌ای را که از آنها در برهان پنجم، یک قیاس اقترانی شکل سوم تشکیل دادیم، ضمیمه هم کنیم و یک قیاس اقترانی شکل دوم، به صورت زیر تشکیل دهیم:

«برخی معدوم‌ها واجب‌الوجوداند» و «هیچ معدومی واجب‌الوجود نیست» که طبق شکل دوم، نتیجه می‌دهد: «برخی معدوم‌ها معدوم نیستند»؛ اما روشن است که این گزاره نیز مشتمل بر تناقض است. بنابراین، معدومیت واجب‌الوجود به تناقض در برخی معدوم‌ها نیز می‌انجامد؛ پس واجب‌الوجود باید موجود باشد.

برهان هفتم

مقدمه اول: «هیچ معدومی واجب‌الوجود نیست» و گرنه - چنانکه در مقدمه برهان اول بیان کردیم - تناقض لازم می‌آید.

مقدمه دوم: «هر واجب‌الوجودی، واجب‌الوجود است»؛ زیرا بدیهی است که هر چیز برای خودش ثبوت دارد، و هر چیز، خودش می‌باشد؛ و از این رو است که سلب هر شیء از خودش، محال و ناممکن است.

با روشن شدن درستی دو گزاره فوق، اینک یک قیاس اقترانی شکل دوم، به صورت زیر تشکیل می‌دهیم:

«هر واجب‌الوجودی، واجب‌الوجود است» و «هیچ معدومی واجب‌الوجود نیست» که طبق شکل دوم، نتیجه می‌دهد: «هیچ واجب‌الوجودی معدوم نیست» و بنابراین، باید واجب‌الوجود موجود باشد و الا اگر واجب‌الوجود، نه موجود باشد و نه معدوم -

پاسخ: گزاره شرطی، اگر مقدمش قطعی الوقوع باشد، نه محتمل الوقوع، تالی آن نیز به طور مطلق و همواره بر آن مترتب است؛ مثلاً در گزاره شرطی «اگر سنگ جسم است،

سه بعدی است» حکم سه بعدی بودن به طور مطلق و همواره بر سنگ ترتب دارد و هیچ گاه نیست که سنگ سه بعدی نباشد؛ چون فرض مطرح شده در مقدم، قطعی الوقوع است، نه محتمل الوقوع؛ زیرا جسم بودن، از ذاتیات غیر قابل انفکاک سنگ است و هیچ گاه نیست که سنگ جسم نباشد؛ بنابراین، حکم سه بعدی بودن نیز به طور مطلق و همواره بر مقدم این گزاره شرطی ترتب دارد. در گزاره حقیقیه نیز مسئله همین گونه است؛ زیرا گزاره شرطی که مرجع گزاره حقیقیه است، یک گزاره شرطی ای است که مقدمش قطعی الوقوع است، نه محتمل الوقوع؛ زیرا فقط این وصف عنوانی موضوع است که مقدم گزاره شرطیه مرجع را تشکیل می دهد و این مفهوم، همواره در افراد موضوع گزاره حقیقیه، تحقق دارد؛ و گرنه فرد موضوع، فرد موضوع نخواهد بود که این، خلف فرض است. توضیح اینکه، در قضیه حقیقیه، از سویی تحقق محمول، به وصف عنوانی موضوع وابسته است - و گرنه به کارگیری آن وصف در موضوع گزاره لغو و یا مجاز خواهد بود - و از سوی دیگر، قید دیگری از جمله موجود بودن افراد این وصف، دخالتی در ترتب محمول بر موضوع ندارد؛ و گرنه گزاره های حقیقیه ای مثل «چهار زوج است» که محمول، از لوازم ماهیت موضوع است، باطل خواهند شد؛ چون اگر ترتب لازمه یک ماهیت، به قید دیگری (از جمله وجود ماهیت که با خود ماهیت، مغایر است) وابسته باشد، این مشکل پیش خواهد آمد که خود ملزوم در ثبوت لازم کافی نباشد، بلکه به بیگانه ای نیازمند است و این، با ملزوم بودن آن ماهیت و لازم بودن آن لازم برای آن ماهیت، منافات دارد و به خلف منجر می شود. بنابراین، در قضیه حقیقیه، قید دیگری از جمله موجودیت افراد، تأثیری در ترتب محمول بر موضوع ندارد؛ از این رو، در صورت بازگشت گزاره حقیقیه، به گزاره شرطی، نمی توان موجود بودن موضوع، یا هر شرط دیگری را بخشی از مقدم شرطی مذکور قرار داد؛ بر این اساس، فقط این وصف عنوانی موضوع است که ملاک ثبوت محمول برای افراد موضوع است، بدون اینکه هیچ چیز دیگری، در آن نقشی داشته باشد؛ و بنابراین، در صورت بازگرداندن گزاره حقیقیه به گزاره شرطیه، معنای گزاره حقیقیه ای مثل گزاره «هر مربعی اضلاع برابر دارد» این می شود که «اگر هر مربعی مربع است، اضلاع برابر دارد»؛ اما روشن است که هر فرد مربعی همواره مربع است و گرنه فرد مربع نخواهد بود؛ زیرا تا وصف مربع، بر چیزی صدق نکند، آن چیز فرد مربع نخواهد شد؛ پس فرد مربع به دلیل صدق قطعی وصف

مربع بر آن، همواره مربع است و ممکن نیست فرد مربع، مربع نباشد؛ بنابراین روشن گردید که گزاره شرطیه مرجع، یک گزاره شرطی با مقدم قطعی الوقوع است و در نتیجه، تالی نیز همواره برای افراد موضوع که همواره مقدم در آنها تحقق دارد، ترتب دارد و هیچ‌گاه نیست که آن افراد، فاقد حکم مذکور در تالی باشند؛ بنابراین اشکال مذکور نیز باطل است.

برهان هشتم

مقدمه: گزاره (۱) = «برخی عدم واجب‌الوجودها، موجود نیستند» درست است؛ می‌دانیم که از دو نقیض، یکی در عالم واقعیت‌ها تحقق دارد و گرنه ارتفاع نقیضین از واقع رخ خواهد داد که آشکارا محال است. بر این اساس، منظور ما از مقدمه فوق این است که از «واجب‌الوجود» و «عدم واجب‌الوجود» که نقیض یکدیگرند و باید یکی تحقق داشته باشد، دست‌کم در برخی موارد «عدم واجب‌الوجود» موجود نیست و تحقق ندارد؛ زیرا، اگر چنین نباشد، باید درست باشد که (۲) = «هر عدم [واجب‌الوجودی] موجود است» و اگر گزاره (۲) درست باشد، باید عکس نقیض آن نیز درست باشد؛ پس باید گزاره (۳) = «هر معدومی واجب‌الوجود است» درست باشد، حال آنکه در برهان اول ثابت کردیم که (۴) = «هیچ معدومی واجب‌الوجود نیست»؛ بنابراین، گزاره (۳) به دلیل ناسازگاری با گزاره (۴) که درستی‌اش در برهان اول ثابت گردید، نادرست است، و نادرستی گزاره (۳)، مبین نادرستی گزاره (۲) است؛ زیرا اگر گزاره (۲) درست می‌بود، می‌بایست عکس نقیض آن هم درست می‌بود که چنین نشد، پس گزاره (۲) نیز قطعاً نادرست است.

*. اگر درست باشد که «هر ج، ب است» در این صورت، عکس نقیض آن هم درست است؛ یعنی درست است که نقیض موضوع را محمول و نقیض محمول را موضوع قرار دهیم و با حفظ کیفیت گزاره بگوییم «هر نا «ب»، نا «ج» است»؛ زیرا اگر این گزاره درست نباشد باید گزاره «برخی نا «ج» ها، «ب» است» درست باشد زیرا «ب» و نا «ب» نقیض هم‌اند و اگر نا «ج» ها، نه «ب» باشند و نه نا «ب» ارتفاع نقیضین لازم می‌آید که آشکارا باطل است؛ پس در فرض درست‌نبودن «هر نا «ج»، نا «ب» است» باید گزاره «برخی نا «ج» ها، «ب» است» درست باشد و این گزاره با گزاره اصل یک قیاس اقترانی شکل اول به‌وجود می‌آورند بدین ترتیب که «برخی نا «ج» ها، «ب» است» و «هر ب، ج است» که طبق شکل اول نتیجه می‌دهد «برخی نا «ج» ها، «ج» اند»؛ ولی چنین نتیجه‌ای به دلیل اشتغال بر تناقض باطل است؛ بنابراین اگر عکس نقیض گزاره موجب کلی درست نباشد کار به تناقض کشیده می‌شود پس عکس نقیض یک گزاره موجب کلی به‌صورت یک گزاره موجب کلی حتماً درست است.

حال که روشن شد گزاره (۲) = «هر عدم [واجب الوجودی] موجود است» نادرست است، باید نقیض آن، حق و درست باشد؛ پس گزاره (۱) = «برخی عدم «واجب الوجود»ها موجود نیستند» درست است، و درستی گزاره (۱)، مبین این است که اجمالاً واجب الوجود، موجود است؛ چون «واجب الوجود» و «عدم واجب الوجود» نقیض یکدیگرند و وقتی طبق گزاره (۱) موجودیت از برخی «عدم واجب الوجودها» سلب شد، اگر این موجودیت از نقیض آنها نیز سلب شود، در مورد این برخی معین، ارتفاع نقیضین لازم می‌آید که آشکارا باطل است؛ بنابراین، باید برخی واجب الوجودها موجود باشند و این، همان مطلوب ماست.

برهان نهم

مقدمه: (۱) = «هر معدومی، عدم واجب الوجود است». منظور ما از این گزاره این است که از دو حقیقت متناقض «واجب الوجود» و عدم «واجب الوجود»، دومی بر هر معدومی صدق می‌کند؛ زیرا اگر گزاره (۱) درست نباشد، باید بپذیریم که (۲) = «برخی معدومها، واجب الوجودند» والا اگر نه عدم «واجب الوجود» و نه «واجب الوجود» هیچ‌یک بر معدومها صدق نکنند ارتفاع نقیضین لازم می‌آید؛ ولی روشن است گزاره (۲) نادرست است؛ چون موضوع این گزاره، از سویی معدوم و فاقد وجود است و از سوی دیگر، به دلیل صدق عنوان «واجب الوجود» بر او باید با ضرورت و به‌گونه‌ای حتمی، واجد وجود باشد و این، آشکارا تناقض است؛ پس اگر گزاره (۱) درست نباشد، کار به این تناقض می‌انجامد؛ بنابراین گزاره (۱) درست است.

حال که درستی گزاره (۱) ثابت شد؛ باید عکس نقیض این گزاره نیز درست باشد؛ پس درست است که «هر واجب الوجودی، موجود است»؛ بنابراین اجمالاً واجب الوجود، موجود است.

اشکال: در مورد بیان مقدمه فوق، ممکن است گفته شود، در صورت نادرستی گزاره (۱) = «هر معدومی، عدم واجب الوجود است» نمی‌توان نتیجه گرفت که باید «برخی معدومها واجب الوجود باشند»؛ چون موضوع این گزاره، معدومها هستند و شیء معدوم، نه واجب الوجود است و نه عدم واجب الوجود؛ زیرا معدوم، بی‌بهره از

شیئیت و چیزگی است و فاقد واقعیت و موجودیت است و ثبوت شیئی برای شیئی، فرع ثبوت مثبت له است؛ بنابراین، هیچ چیزی را نمی‌توان به‌نحو ایجابی بر معدوم حمل کرد؛ پس اگر طبق فرض، گزاره «هر معدومی عدم واجب‌الوجود است» نادرست باشد، نمی‌توان نتیجه گرفت که «برخی معدوم‌ها، واجب‌الوجودند» و بنابراین، تناقض مترتب بر این گزاره هم لازم نمی‌آید، تا بتوان به‌استناد بطلان تناقض، درستی مقدمه فوق را نتیجه گرفت؛ پس این برهان ناتمام است.

پاسخ: این اشکال را به دو صورت می‌توان پاسخ داد:

اولاً، این چنین نیست که اگر دو طرف نقیض بر معدوم حمل شود، لازم آید که در هریک از آن دو گزاره «ثبوت شیئی برای شیئی» تحقق یابد، تا گفته شود چنین تالی‌ای به‌سبب ناسازگاری با قاعده فرعیت، نادرست است؛ زیرا یکی از دو نقیض، حتماً عدمی است؛ بنابراین در یکی از آن دو گزاره، آنچه لازم می‌آید، ثبوت معدومی برای معدومی است، نه ثبوت شیئی برای شیئی و روشن است، ثبوت معدومی برای معدومی از مصادیق موضوع قاعده فرعیت نیست، تا به‌استناد درستی این قاعده گفته شود، هیچ‌یک از دو طرف نقیض را نمی‌توان به‌نحو ایجابی بر معدوم حمل کرد.

ثانیاً، اصل این سخن که ارتفاع نقیضین از معدومات جایز است، باطل است؛ زیرا اگر ارتفاع نقیضین از معدومات جایز باشد، درست است بگوییم دو گزاره «هیچ معدومی، وجود نیست» و «هیچ معدومی، عدم نیست» هر دو درستند و اگر این دو گزاره درست باشند، باید عکس مستوی گزاره اول، و عکس نقیض گزاره دوم نیز درست باشد؛ یعنی باید درست باشد بگوییم گزاره «هیچ وجودی، معدوم نیست» درست است؛ چون این گزاره، عکس مستوی گزاره اول است و نیز باید درست باشد بگوییم: «برخی وجودها موجود نیستند»؛ چون این گزاره، عکس نقیض گزاره دوم است؛ ولی روشن است، این دو گزاره نمی‌توانند باهم درست باشند و گر نه لازم می‌آید برخی وجودهایی که از مصادیق و افراد موضوع دو گزاره اخیرند، نه موجود باشند و نه معدوم؛ حال آنکه چنین چیزی، ارتفاع نقیضین از برخی وجودهاست؛ بنابراین اگر ارتفاع نقیضین از معدومات جایز باشد، لازم می‌آید در وجودها (که بنابر اصالت وجود، موجود بالذات و اصیل‌اند) نیز ارتفاع نقیضین جایز باشد؛ در حالی که این، آشکارا باطل و نادرست است.

اشکال دیگر: در مورد مقدمه فوق، ممکن است اشکال دیگری به نظر آید و آن اینکه این گزاره، قابل نقض است؛ زیرا برخی معدوم‌ها، یعنی «حقایق امکانی معدوم» گرچه به دلیل تناقض یاد شده «واجب‌الوجود» بر آنها صدق نمی‌کند؛ اما «عدم واجب‌الوجود» هم بر آنها صدق نمی‌کند؛ زیرا عدم هر حقیقتی، به همان حقیقت مربوط است، نه به حقایق دیگر؛ ازاین‌رو، عدم واجب‌الوجود، عدمی است مربوط به واجب‌الوجود، و نه مربوط به حقایق امکانی؛ پس نباید «عدم واجب‌الوجود» را بر حقایق امکانی معدوم، صادق دانست. بنابراین، مقدمه فوق، با این‌گونه معدوم‌ها نقض می‌گردد و در نتیجه باطل است.

به عبارت دیگر، اگر دو نقیض هر یک بتواند با حمل مواطات* بر موضوعی حمل شود، سلب آن دو از آن موضوع، ارتفاع نقیضین و محال است؛ اما اگر بنا باشد، دو نقیض هر یک با حمل اشتقاقی بر موضوعی حمل شوند، سلب آن دو (قبل از اشتقاق) از آن موضوع، ارتفاع نقیضین محال نیست و یا اصلاً ارتفاع نقیضین نیست؛ مثلاً اگر گفته شد: «این کودک نه آرام است و نه ناآرام» چنین گزاره‌ای مشتمل بر ارتفاع نقیضین محال است و بنابراین کاذب و نادرست است؛ اما اگر گفتیم «این کودک نه آرامش است و نه ناآرامش» سلب این دو محمول، یا ارتفاع نقیضین محال نیست و یا اصلاً ارتفاع نقیضین نیست؛ چون این کودک، حقیقت خود را دارد و این حقیقت، نه آرامش است و نه ناآرامش. در مقدمه فوق نیز مسئله به همین‌گونه است؛ یعنی «معدوم‌های امکانی، نه واجب‌الوجوداند و نه عدم واجب‌الوجود»؛ چون هریک از این معدوم‌ها، حقیقت خود را دارد و این حقیقت، نه واجب‌الوجود است و نه عدم واجب‌الوجود. بنابراین، صرفاً به دلیل امتناع ارتفاع نقیضین از اینکه «هیچ معدومی، واجب‌الوجود نیست» نمی‌توان نتیجه گرفت که «هر معدومی، عدم واجب‌الوجود است»؛ پس درستی مقدمه فوق مسلم نیست.

پاسخ: فرق است میان اینکه محمولی بر موضوعی به حمل اولی حمل شود، یا به

*. حمل مواطات، حملی است که محمول گزاره بدون نیاز به مشتق‌کردن بر موضوع، قابل حمل است، مثل اینکه بگوییم مرجان حیوان است که حمل حیوان بر مرجان نیاز به اشتقاق یا تصرف دیگر ندارد، بر خلاف حمل اشتقاقی که محمول نیاز به مشتق‌کردن دارد. مثل اینکه بخواهیم زردی را بر طلا حمل کنیم که این ممکن نیست مگر آنکه اول آنرا به صورت مشتق در آوریم و سپس بگوییم طلا زرد است.

حمل شایع. در حمل اولی، منظور این است که روشن شود موضوع گزاره، برحسب ماهیتش و در حریم ذاتش، از چه ذاتیاتی تشکیل شده است. بنابراین، آنچه بر چنین موضوع ماهوی حمل می‌شود، فقط ذات و ذاتیات این موضوع ماهوی است؛ ازین‌رو سایر حقایق ماهوی، حتی حقایقی که دو طرف نقیض‌اند، از این موضوع ماهوی سلب می‌شوند؛ چون این ماهیت، فقط با ذات و ذاتیات خود برحسب حمل اولی متحد است؛ از این‌رو گفته‌اند: سلب نقیضین، از مرتبه ذات ماهیات، یا ارتفاع نقیضین محال نیست، یا اصلاً ارتفاع نقیضین نیست؛ اما در حمل شایع صناعی، منظور این است که روشن شود. موضوع گزاره به‌حسب واقعیتش، با چه محمولاتی متحد است؛ از این‌رو، دو نقیض، چه به‌صورت حمل مواطات چه به‌صورت حمل اشتقاقی، حتماً یکی از آنها با چنین موضوعی، برحسب واقعیتش متحد است و ارتفاع هر دو، محال است و فرقی نمی‌کند که موضوع از معدومات باشد، یا از موجودات.

علاوه براین، می‌توان ثابت کرد که اگر عنوان «واجب‌الوجود» بر معدومات، صادق نبود، حتماً عنوان عدم «واجب‌الوجود» بر آنها صادق است.

بیان آن دلیل این است که هر گاه درست باشد بگوییم:

(۱) = «برخی معدوم‌ها، واجب‌الوجود نیستند»

باید حتماً درست باشد که:

(۲) = «برخی معدوم‌ها، عدم واجب‌الوجودند»

زیرا اگر گزاره (۲) درست نباشد، باید نقیض آن درست باشد؛ یعنی باید درست باشد که:

(۳) = «هیچ معدومی، عدم واجب‌الوجود نیست» و اگر گزاره (۳) درست باشد،

عکس مستوی آن نیز درست است؛ پس درست است که:

(۴) = «هیچ عدم واجب‌الوجودی، معدوم نیست» و اگر گزاره (۴) درست است باید

درست باشد بگوییم:

(۵) = «هر عدم واجب‌الوجودی، موجود است»؛ زیرا هر شیء مفروض، یا موجود

است یا معدوم؛ بنابراین، اگر هر یک از عدم واجب‌الوجودها، طبق گزاره (۴) معدوم

نیستند، پس باید همه آنها موجود باشند. و اگر گزاره (۵) درست است، عکس نقیض

این گزاره نیز درست است؛ یعنی درست است:

(۶) = «هر معدومی، واجب‌الوجود است»

اما گزاره (۶) نقیض گزاره (۱) است که مفروض ما بود؛ بنابراین، در فرض درست بودن گزاره (۱)، اگر گزاره (۲) درست نباشد گرفتار تناقض و خلف فرض می‌شویم؛ پس در فرض درست بودن گزاره (۱)، گزاره (۲) حتماً درست است؛ از این‌رو درست است که «هر معدومی، یا واجب‌الوجود است یا اگر واجب‌الوجود نیست، عدم واجب‌الوجود است».

برهان دهم

مقدمه: «هر معدومی، عدم واجب‌الوجود است» به بیانی که در برهان نهم گذشت. درستی گزاره فوق، مستلزم درستی گزاره «واجب‌الوجود موجود است» می‌باشد؛ و الا اگر گزاره «واجب‌الوجود معدوم است» درست باشد می‌توان آن را با مقدمه فوق ضمیمه کنیم و یک قیاس اقترانی شکل اول به صورت زیر تشکیل دهیم:

«واجب‌الوجود معدوم است» و «هر معدومی، عدم واجب‌الوجود است» که طبق شکل اول نتیجه می‌دهد: «واجب‌الوجود، عدم واجب‌الوجود است»؛ اما روشن است چنین نتیجه‌ای تناقض و باطل است؛ بنابراین معدومیت واجب‌الوجود به این تناقض می‌انجامد؛ پس گزاره «واجب‌الوجود موجود است» درست است.

برهان یازدهم

مقدمه اول: «هر معدومی، عدم واجب‌الوجود است» به بیانی که در برهان نهم گذشت.

مقدمه دوم: «هیچ واجب‌الوجودی، عدم واجب‌الوجود نیست»؛ زیرا عدم واجب‌الوجود، نقیض واجب‌الوجود است و هیچ نقیضی بر نقیض خود قابل حمل نیست؛ و گر نه تناقض لازم می‌آید؛ پس باید عدم واجب‌الوجود از واجب‌الوجود سلب گردد.

حال دو مقدمه فوق را که درستی آنها روشن گردید ضمیمه هم می‌کنیم، و یک قیاس اقترانی شکل دوم تشکیل می‌دهیم بدین صورت: «هیچ واجب‌الوجودی، عدم واجب‌الوجود نیست» و «هر معدومی عدم واجب‌الوجود است» که بر اساس شکل دوم نتیجه می‌دهد: «هیچ واجب‌الوجودی معدوم نیست» و بنابراین «واجب‌الوجود موجود است» و گر نه ارتفاع نقیضین لازم می‌آید.

برهان دوازدهم

مقدمه اول: چنانکه که در برهان نهم گذشت «هر معدومی، عدم واجب الوجود است».

مقدمه دوم: بدیهی است که «هیچ معدومی موجود نیست». حال دو مقدمه فوق را ضمیمه هم می‌کنیم و یک قیاس اقترانی شکل سوم تشکیل می‌دهیم، بدین صورت:

«هر معدومی، عدم واجب الوجود است» و «هیچ معدومی موجود نیست» که طبق شکل سوم نتیجه می‌دهد «برخی عدم واجب الوجودها موجود نیستند» و این گزاره نتیجه می‌دهد که «برخی واجب الوجودها موجودند»؛ زیرا وقتی برخی از عدم «واجب الوجودها» موجود نبودند، باید نقیض اینگونه عدم‌ها، موجود باشند؛ و گر نه هیچ یک از دو طرف نقیض، موجود نخواهد بود که این، محال است. بنابراین، گزاره «برخی واجب الوجودها موجودند» درست است.

برهان سیزدهم

مقدمه: در برهان نهم درستی گزاره «هر معدومی، عدم واجب الوجود است» ثابت شد؛ پس عکس مستوی این گزاره نیز درست است؛ یعنی درست است که «برخی عدم واجب الوجودها، معدومند» و وقتی در برخی موارد عدم «واجب الوجود» معدوم باشد، باید نقیض آنها، یعنی «واجب الوجود» موجود باشد؛ و الا اگر در این موارد هم عدم «واجب الوجود» معدوم باشد و هم نقیضش «واجب الوجود» - ارتفاع نقیضین لازم می‌آید؛ چون در این صورت، هر دو طرف نقیض معدومند و این، محال است؛ پس اجمالاً واجب الوجود موجود است.

برهان چهاردهم

مقدمه: «هر معدومی، عدم واجب الوجود است» - چنانکه در برهان نهم گذشت. حال می‌گوییم: «واجب الوجود موجود است»؛ زیرا اگر درست باشد که «هیچ واجب الوجودی موجود نیست»، باید عکس نقیض این گزاره نیز درست باشد؛ پس باید درست باشد که «برخی معدوم‌ها عدم واجب الوجود نیستند». در این صورت، می‌توان آنرا ضمیمه مقدمه فوق کرد و یک قیاس اقترانی شکل سوم به صورت زیر تشکیل داد:

«هر معدومی، عدم واجب الوجود است» و «برخی معدوم‌ها عدم واجب الوجود

نیستند» که طبق شکل سوم نتیجه می‌دهد: «برخی عدم واجب‌الوجودها، عدم واجب‌الوجود نیستند»؛ اما روشن است که این نتیجه، تناقض است؛ بنابراین موجود نبودن واجب‌الوجود، به این تناقض می‌انجامد؛ پس «واجب‌الوجود موجود است».

برهان پانزدهم

می‌توانیم دو گزاره‌ای را که از آنها در برهان چهاردهم یک قیاس اقترانی شکل سوم تشکیل دادیم، ضمیمه هم کنیم و یک قیاس اقترانی شکل دوم به‌صورت زیر تشکیل دهیم: «برخی معدوم‌ها عدم واجب‌الوجود نیستند» و «هر معدومی عدم واجب‌الوجود است» که طبق شکل دوم نتیجه می‌دهد «برخی معدوم‌ها معدوم نیستند»، اما روشن است که این گزاره نیز مشتمل بر تناقض است؛ بنابراین معدومیت واجب‌الوجود به تناقض در برخی معدوم‌ها می‌انجامد؛ پس واجب‌الوجود باید موجود باشد.

برهان شانزدهم

مقدمه اول: «نقیض واجب‌الوجود بالذات، ممتنع بالذات است»؛ زیرا اگر نقیض آن، ممتنع‌الوجود بالذات نباشد، باید دست‌کم امکان وقوع داشته باشد. در این‌صورت، دیگر «واجب‌الوجود بالذات» واجب‌الوجود بالذات نخواهد بود؛ چون اگر یک طرف نقیض امکان تحقق داشته باشد، طرف دیگر نمی‌تواند ضرورت تحقق داشته باشد؛ وگرنه امکان اجتماع نقیضین لازم می‌آید که آشکارا محال و باطل است؛ بنابراین اگر نقیض «واجب‌الوجود بالذات» امکان وقوع داشته باشد، خود «واجب‌الوجود بالذات» نیز واجب‌الوجود بالذات نخواهد بود و وجود برایش ضرورت نخواهد داشت، بلکه دست‌کم ممکن‌الوجود خواهد بود و این، خلاف فرض واجب‌الوجود بودن او و تناقض و سلب شیء از خودش می‌باشد.

مقدمه دوم: «هیچ ممتنع‌الوجود بالذاتی، موجود نیست»؛ زیرا وقتی هستی برایش محال و ناممکن بود، پس او نمی‌تواند موجود باشد.

حال دو مقدمه فوق را ضمیمه هم می‌کنیم و یک قیاس اقترانی شکل اول تشکیل می‌دهیم؛ بدین صورت:

«نقیض واجب‌الوجود بالذات، ممتنع بالذات است» و «هیچ ممتنع‌الوجود بالذاتی،

موجود نیست» که بر اساس شکل اول نتیجه می‌دهد: «نقیض واجب‌الوجود بالذات، موجود نیست» و از این گزاره، می‌توان نتیجه گرفت که «واجب‌الوجود بالذات موجود است»؛ زیرا اگر خود «واجب‌الوجود بالذات» هم، مثل نقیضش موجود نباشد، ارتفاع نقیضین لازم می‌آید؛ پس باید واجب‌الوجود بالذات، موجود باشد و این، همان مطلوب ماست.

برهان هفدهم

مقدمه اول: (۱) = «هر معدومی، ممتنع الوجود بالذات است»؛ زیرا (۲) = «هر معدومی یا ممتنع الوجود بالذات است و یا نقیض ممتنع الوجود بالذات»؛ چون ارتفاع نقیضین باطل است؛ بنابراین باید یکی از دو طرف نقیض بر موضوع گزاره (۲) صدق کند.

از سویی، نقیض «ممتنع الوجود بالذات» از موجودات است؛ چون خود «ممتنع الوجود بالذات» به دلیل امتناع ذاتی و ضرورت عدم، از موجودات نیست؛ بنابراین اگر نقیض ممتنع الوجود بالذات هم موجود نباشد، لازم می‌آید هیچ‌یک از دو طرف نقیض، موجود نباشد که این، ارتفاع نقیضین است؛ بر این اساس، گزاره (۲) این چنین می‌شود که (۳) = «هر معدومی یا ممتنع الوجود بالذات است و یا نقیض آن، که موجود است».

حال می‌گوییم از دو احتمال مذکور در گزاره (۳)، احتمال دوم باطل است؛ چون اگر بر معدوم، نقیض «ممتنع الوجود بالذات» صدق کند، طبق مطلب فوق باید موجود هم باشد؛ حال آنکه هیچ معدومی موجود نیست؛ بنابراین احتمال دوم باطل است و گزاره (۳) فقط با احتمال اول درست است؛ پس باید پذیرفت «هر معدومی، ممتنع الوجود بالذات است».

مقدمه دوم: «هیچ واجب‌الوجودی ممتنع الوجود نیست»؛ زیرا «هیچ ممتنع الوجود بالذاتی واجب‌الوجود نیست» و گرنه تناقض لازم می‌آید؛ چون اگر ممتنع الوجود بالذاتی، واجب‌الوجود باشد، باید چنین ممتنع الوجودی به دلیل امتناع وجود، ضرورت وجود نداشته باشد؛ اما به دلیل صدق «واجب‌الوجود» بر آن باید ضرورت وجود داشته باشد و این، آشکارا تناقض است؛ بنابراین درست است که «هیچ ممتنع الوجود بالذاتی واجب‌الوجود نیست»؛ و در نتیجه عکس مستوی آن نیز درست است، پس «هیچ واجب‌الوجودی، ممتنع الوجود نیست».

اشکال: ممکن است در مورد مقدمه دوم، این اشکال به نظر آید که در اینجا مغالطه مفهوم و مصداق رخ داده است؛ زیرا گرچه «واجب‌الوجود» به لحاظ مفهومی و به حمل

اولی «واجب الوجود» است، نه ممتنع الوجود؛ اما امکان دارد که مصداق آن که به حمل شایع «واجب الوجود» است موجود نباشد. از همین جاست که برای اثبات واجب الوجود باید دلیل آورد. آری اگر این مفهوم، مصداق پیدا کند آن مصداق به هیچ نحو ممتنع بالذات نیست. اما تمام اشکال در این است که از کجا مصداق مفهوم «واجب الوجود» تحقق دارد تا ما بتوانیم به ممتنع الوجود نبودن آن حکم کنیم؟ بنابراین، تا زمانی که اصل تحقق مصداق «واجب الوجود» اثبات نشود، احکام مربوط به آن را نمی توان ثابت کرد و بر این اساس، نمی توان تا قبل از اثبات مصداق واجب، مقدمه دوم را درست دانست.

پاسخ: این اشکال وارد نیست؛ زیرا اینکه گفته شد تا وقتی اصل تحقق «واجب الوجود» اثبات نشود، احکام مربوط به آن، نظیر ممتنع الوجود نبودن را نمی توان ثابت کرد، سخن باطلی است؛ چون گزاره «هیچ واجب الوجودی ممتنع الوجود نیست» یک گزاره حقیقیه است، نه یک گزاره خارجی و در گزاره حقیقیه، حکم به تحقق واقعی افراد موضوع، وابسته نیست؛ مثلاً در گزاره حقیقیه «هر مربعی، اضلاع برابر دارد» افراد مربع که موضوع این گزاره حقیقیه اند لازم نیست تحقق خارجی و واقعی داشته باشند؛ چون معنای این گزاره حقیقیه این است که هریک از افراد نفس الامری مربع (چه محقق الوجود و چه غیر محقق الوجود) اضلاع برابر دارد.

روشن است این گزاره با این معنا لازم ندارد که افراد موضوعش بالفعل موجود باشند، بر خلاف گزاره های خارجی که محمول حتماً روی افراد بالفعل موجود می رود و حکم وابسته به وجود خارجی افراد موضوع است؛ بنابراین گزاره «هیچ واجب الوجودی، ممتنع الوجود نیست» به لحاظ اینکه یک گزاره حقیقیه، است، نه خارجی، لازم نیست موضوعش بالفعل موجود باشد؛ زیرا معنای این گزاره این است که فرد حقیقی «واجب الوجود» (چه محقق الوجود، چه غیر محقق الوجود) ممتنع الوجود نیست (وگرنه تناقض لازم می آید) و روشن است که تناقض در افراد غیر محقق الوجود نیز محال است؛ مثلاً به دلیل تناقض نمی توان گفت: «اسب بالدار، بالدار نیست» گرچه افراد چنین موضوعی محقق الوجود نیستند و ما یقین داریم موضوع این گزاره فرد موجود و واقعی ندارد، بلکه صرفاً فرضی و مقدر الوجودند؛ با این حال تناقض در آن افراد مقدر الوجود ممکن نیست.

بر همین اساس، باید گفت گزاره «هیچ واجب الوجودی، ممتنع الوجود نیست» درست است، گرچه فرد واقعی و خارجی واجب هنوز برای ما ثابت نشده باشد؛ زیرا

اگر این گزاره درست نباشد باید دست کم فرد غیر محقق الوجود «واجب الوجود» ممتنع الوجود باشد و این تناقض در فرد غیر محقق الوجود «واجب الوجود» است، که آن نیز مثل تناقض در فرد محقق الوجود، محال و ناممکن است؛ پس قبل از اینکه اصل تحقق «واجب الوجود» را برحسب واقع و خارج بدانیم می توانیم برای فرار از این تناقض، به صورت گزاره حقیقه حکم کنیم که «هیچ واجب الوجودی، ممتنع الوجود نیست».

حال که دو مقدمه فوق ثابت شد، آن دو را ضمیمه هم می کنیم و یک قیاس اقترانی شکل دوم به صورت زیر تشکیل می دهیم: «هیچ واجب الوجودی، ممتنع الوجود نیست» و «هر معدومی، ممتنع الوجود بالذات است» که طبق شکل دوم نتیجه می دهد: «هیچ واجب الوجودی، معدوم نیست». بنابراین، چون واجب الوجود معدوم نیست؛ پس اجمالاً می توان گفت واجب الوجود، موجود است.

برهان هیجدهم

مقدمه اول: «هر معدومی، ممتنع الوجود بالذات است» - به بیانی که در برهان هفدهم گذشت. پس عکس نقیض این گزاره؛ یعنی «هر عدم ممتنع الوجود بالذات، موجود است» نیز درست است.

مقدمه دوم: گزاره (۱) = «هر واجب الوجودی، عدم ممتنع الوجود بالذات است» درست است و گرنه باید درست باشد که (۲) = «برخی واجب الوجودها، ممتنع الوجود بالذات است»؛ زیرا اگر نه عدم «ممتنع الوجود بالذات» و نه «ممتنع الوجود بالذات» هیچ یک بر واجب الوجود حمل نگردد، ارتفاع نقیضین لازم می آید؛ بنابراین، اگر گزاره (۱) درست نباشد، باید گزاره (۲) درست باشد؛ اما گزاره (۲) نمی تواند درست باشد؛ زیرا در برهان هفدهم ثابت شد که «هیچ واجب الوجودی، ممتنع الوجود بالذات نیست»؛ بنابراین گزاره (۱) درست است.

حال گزاره (۱) را ضمیمه عکس نقیض مقدمه اول می کنیم و یک قیاس اقترانی شکل اول به صورت زیر تشکیل می دهیم: «هر واجب الوجودی، عدم ممتنع الوجود بالذات است» و «هر عدم ممتنع الوجود بالذات، موجود است» که طبق شکل اول نتیجه می دهد: «هر واجب الوجودی موجود است» و این، همان مطلوب ماست.

برهان نوزدهم

مقدمه اول: «هر عدم واجب الوجودی، عدم است»؛ زیرا واجب الوجود به حسب ذات از حقایق «وجودی» است؛ بنابراین عدم آن، از سنخ اعدام خواهد شد؛ پس درست است که گفته شود: «هر عدم واجب الوجودی، عدم است».

مقدمه دوم: «هیچ موجودی، عدم نیست»؛ زیرا عدم عبارت است از پوچی و نفی واقعیت. بنابراین، نمی توان موجودات را که همان واقعیات اند، مصداقی از عدم قرار داد و گرنه تناقض لازم می آید.

حال دو مقدمه فوق را ضمیمه هم می کنیم و یک قیاس اقترانی شکل دوم به صورت زیر تشکیل می دهیم:

«هر عدم واجب الوجودی، عدم است» و «هیچ موجودی، عدم نیست» که بر اساس شکل دوم نتیجه می دهد: «هیچ عدم واجب الوجودی، موجود نیست» و درستی این گزاره نتیجه می دهد که واجب الوجود موجود است؛ زیرا وقتی عدم واجب الوجود موجود نیست، باید خود واجب الوجود موجود باشد و گرنه ارتفاع نقیضین لازم می آید پس واجب الوجود، موجود است و این، همان مطلوب ماست.

اشکال: ما می توانیم بگوییم: «هر عدم ممتنع بالذاتی، عدم است»؛ چون عدم ممتنع نیز نوعی عدم است؛ پس این گزاره درست است و بنابراین، می توان این گزاره را ضمیمه گزاره مطرح در مقدمه دوم کرد و یک قیاس اقترانی شکل دوم تشکیل داد، بدین صورت:

«هر عدم ممتنع بالذاتی، عدم است» و «هیچ موجودی، عدم نیست» که بر اساس شکل دوم نتیجه می دهد: «هیچ عدم ممتنع بالذات، موجود نیست» و درستی این گزاره نتیجه می دهد که ممتنع بالذات موجود است؛ و گرنه ارتفاع نقیضین لازم می آید، حال آنکه چنین نتیجه ای یقیناً نادرست است؛ چون به تناقض می انجامد؛ بنابراین بیانی که برای اثبات مقدمه اول این برهان گفته شد، درست نیست؛ و گرنه نظیر آن در مورد گزاره مذکور جاری است و به تناقض می انجامد؛ پس این برهان مختل و ناتمام است.

پاسخ: گاهی افزودن یک قید به یک حقیقت، موجب انقلاب آن حقیقت می شود، چنانکه اگر چهار را به فرد بودن مقید کنیم، چنین چهاری دیگر چهار نیست؛ چهار فرد، مصداقی از چهار نیست؛ چون چنین قیدی با حقیقت چهار منافات دارد و موجب

انقلاب حقیقت چهار می‌گردد.

در مورد عدم ممتنع بالذات نیز مسئله همین‌گونه است؛ ما اگر عدم را با اضافه به ممتنع بالذات مقید کردیم، چنین قیدی با عدم‌بودن عدم، سازگار نیست و عدم ممتنع بالذات، دیگر مصداقی از عدم نیست؛ چون خود ممتنع بالذات از سنخ اعدام است. بنابراین، نقیض آن، یعنی عدم ممتنع بالذات از سنخ وجود است؛ چون یکی از دو طرف نقیض حتماً وجودی است؛ در نتیجه عدم ممتنع بالذات از وجودات است، نه از اعدام. اما عدم واجب‌الوجود از اعدام است؛ چون خود ذات واجب‌الوجود از سنخ وجود است و نقیض آن از سنخ اعدام است؛ پس درست است که «هر عدم واجب‌الوجودی، عدم است» اما درست نیست که «هر عدم ممتنع بالذاتی، عدم است». بنابراین، اشکال، دفع می‌شود.

برهان بیستم

مقدمه اول: گزاره «هر عدم واجب‌الوجودی، عدم است» درست است؛ به بیانی که در برهان نوزدهم گذشت.

مقدمه دوم: «هیچ عدمی، موجود نیست»؛ زیرا عدم عبارت است از پوچی و نفی واقعیت؛ بنابراین نمی‌تواند مصداقی از «موجود» که حاکی از واقعیت است، باشد. حال دو مقدمه فوق را ضمیمه هم می‌کنیم و یک قیاس اقترانی شکل اول به صورت زیر تشکیل می‌دهیم:

«هر عدم واجب‌الوجودی، عدم است» و «هیچ عدمی، موجود نیست» که طبق شکل اول نتیجه می‌دهد: «هیچ عدم واجب‌الوجودی، موجود نیست» و این گزاره نتیجه می‌دهد که واجب‌الوجود موجود است؛ زیرا وقتی عدم واجب‌الوجود موجود نیست، باید خود واجب‌الوجود، موجود باشد؛ وگرنه ارتفاع نقیضین لازم می‌آید؛ پس واجب‌الوجود، موجود است و این، همان مطلوب ماست.

برهان بیست و یکم

مقدمه اول: گزاره «برخی عدم‌ها، عدم واجب‌الوجوداند» درست است؛ چون این گزاره، عکس مستوی گزاره «هر عدم واجب‌الوجودی، عدم است» می‌باشد که درستی آن به بیانی که در برهان نوزدهم گذشت، روشن گردید. بنابراین، این گزاره نیز درست است.

مقدمه دوم: گزاره «هیچ عدمی، موجود نیست» درست است؛ به بیانی که در برهان بیستم گذشت.

حال دو مقدمه فوق را ضمیمه هم می‌کنیم و یک قیاس اقترانی شکل سوم تشکیل می‌دهیم؛ بدین صورت:

«برخی عدم‌ها، عدم واجب‌الوجوداند» و «هیچ عدمی، موجود نیست» که طبق شکل سوم نتیجه می‌دهد: «برخی عدم واجب‌الوجودها موجود نیستند» و این گزاره نتیجه می‌دهد که اجمالاً برخی واجب‌الوجودها موجودند؛ زیرا «واجب‌الوجود» و «عدم واجب‌الوجود» نقیض یکدیگرند و وقتی موجودیت از برخی «عدم واجب‌الوجود»ها سلب شد، باید موجودیت برای نقیض اینها محقق باشد و گرنه موجودیت از هر دو طرف نقیض، سلب می‌گردد که این، ارتفاع نقیضین و محال است؛ پس اجمالاً برخی واجب‌الوجودها موجودند.

برهان بیست و دوم

مقدمه: به دلیل امتناع تناقض، گزاره (۱) = «هیچ معدومی موجود نیست» درست است و چون گزاره (۱) درست است؛ پس گزاره (۲) = «هیچ معدومی موجود مستقل* نیست» نیز درست است؛ چون وقتی چیزی موجود نبود، به طریق اولی «موجود مستقل» هم نیست و وقتی گزاره (۲) درست بود، عکس مستوی این گزاره نیز درست است؛ یعنی گزاره (۳) = «هیچ موجود مستقلی، معدوم نیست» درست است؛ بنابراین، اجمالاً موجود مستقل که همان واجب‌الوجود است، موجود است.

تذکر: این برهان را می‌توان بر اساس سایر تعاریف خداوند، نظیر «موجود نخستین» و «موجود برترین» و غیره جاری ساخت.

نتیجه‌گیری

از براهین مورد بحث در این مقاله روشن شد که راه اثبات هستی خداوند منحصر به بررسی حقایق وجودی نیست بلکه می‌توان وجود خداوند را از راه نیستی‌ها و بررسی خواص آنها نیز اثبات نمود. پس نه تنها هستی‌ها ما را به وجود او رهنمایی می‌کنند بلکه نیستی‌ها هم همین‌گونه‌اند.

* منظور از «موجود مستقل» موجودی است که در هستی‌اش به هیچ چیز دیگری هیچ‌گونه نیازی ندارد.